

MARAL



zihagh

zihagh@yahoo.com

www.maral65.blogfa.com

یادداشتی از
علیرضا ذیحقی

نگاهی به داستان کوتاه
ماه و مادر
نوشته ی فرشته نوبخت



فرشته نوبخت

قصه نویس و منتقد ادبی

علیرضا ذیحق

یادداشتی برداستان کوتاه " ماه و مادر " نوشته ی " فرشته نوبخت "

ساختار داستانی " ماه و مادر " با همه ی عادی بودن وقایع و موقعیت ها ، خواننده را به پویایی در خلاف حرکت زمان سوق داده و باهمه ی دلبسته ساختن خواننده به طرح داستان که سعی در جلو بردن رخدادها و شکل دادن به تجربه هایش دارد ، مدام از او می خواهد که بایستد و به درون ناگفته هایی پرت شود که او را از زمان حال به گذشته می کشاند .

در این داستان چهار شخصیت زن داریم که در این میان " رباب " و " مه راز " حضوری تپنده دارند و از خلال گفتگوهای آنهاست که به وجودغایبان زن که " مادر " و " طلا " باشند نیز پی می بریم . مردان اما دراین قصه جز " آقا بابا " که لحظه ای تو قاب پنجره می ایستد و صدا می زند : " پس این چای چه شد ؟ " و به گونه ای سرنخ پنهان داستان با سرگذشت او گریهی کوردارد ، هیچ حضوری ندارند . البته فضا و مکان قصه نیز که دریک خانه ی قدیمی و سنتی می گذرد وبا پاشویه و حوض و باغ اش به عنوان عناصری تأثیر گذار در پیشبرد ماجرا حضور می یابد نیز این را می طلبد . روابطی تنیده شده در تارهای سنت که زنها در آن بیشتر ازآنکه به فکر بازیابی هویت خود باشند درگیر موهومات و نگران چایی رساندن و خنک کردن سیبهای هستند که مردان قصه در زندگی از آنها انتظار دارند . فضای وهم انگیز قصه هم که با نگاه های پرهراس " مه راز " به ماه و چند تکه شدن آن در آب و چشم های گشاد وی به ته باغ و مرموز دیدن هر سایه و صدای جنبنده در تاریکی های

حیات همراه است این فاصله ی سنتی در بین مرد و زن را ، عمیق و معنی دارتر از آنی می کند که خواننده انتظار دارد :

" صدای مبهم مردها می آمد ، حرف می زدند و قلیان می کشیدند . بوی توتون مخلوط با عطر شب بوها ، در فضا پیچیده بود . .."

داستان که با مصالحی واقع گرایانه شروع می شود و با سر خوردن دست مه راز از روی شکم به قوس کمرش ، خواننده می فهمد که وی حامله است و با حرف رباب که می گوید "نمی دانم چرا حالا یاد مادر افتادم " خواهر هم نیز هستند ناگاه با این توصیفات که " که از ته باغ صدا می آمد ... هردو سرشان را سمت صدا برگرداندند ، انگار سایه ی گربه ای از لای درخت ها گذشت ... آب موج برداشت و دوباره عکس ماه چندپاره شد . چشم های دوزن لحظه ای به هم خیره ماند ... " خواننده خود را با اثری غیر متعارف رو در رو می بیند که حتی وجود ماه ، تا آن لحظه که شبانگهان را تصویر می کرد تبدیل به یک عنصر نمادین می شود و خواننده را به کشف رابطه ای می کشاند بین ماه و " مه راز " و اینکه چرا نام او " مه راز " انتخاب شده است . در این جاست که خواننده پا به لایه های نهفته ی ذهن مه راز می نهد و می فهمد که او در چنبر موهومات چنان درگیر است که هرچند ضمیر ناهشیارش به نوعی متوجه " طلا " و هویت اش است باز می گوید :

" این خانه جن دارد ... و مادر هم ... "

رباب اما با گفتن اینکه " دهانت را ببند ! همان وقت ها آقا بابا باید از این خانه می انداختش بیرون تا بیشتر از این زبان درازی نکند " خواننده را با خود وارد لایه هایی میکند نهان و را زآلود که تا این سر پوشیده را که " مه راز " می گوید : " همیشه دوست داشتم بدانم چرا من و تو این قدر باهم فرق داریم ... چرا تو این قدر شبیه مادر هستی و من به هیچ کدامتان شباهتی ندارم ؟ ... " جوابی پیدا نشود و برسد به " طلا " و حضور وی در خانه .

طلایی که هنوز با گذشت سالیانی دور و دورانی سپری شده از مرگ مادر

، مثل آن قدیم ها که پیشخدمتِ خانه بوده باز تیمار آقا با را می کند و گویی که در پشت پنجره ای تاریک همیشه فالگوش ایستاده و همچنان تماشاگره رازی است که از همه مخفی نگه داشته شده است .

اما هیچکدام از خواهران با آنکه چیزهایی در ضمیر ناخود آگاهشان موج می زند نه هرگز به سرو سَرّی می خواهند بیندیشند که روزگاری ممکن بود بین آقا با و طلا وجود داشته باشد و نه به پاکدامنی مادر ی شک می برند که در نظر آنها همچنان مثل قرص کامل ماه ، صاف است و حتی بادیدن ماه نیز به صفا و پاکی او می اندیشند .

ولی این وسط طلایی هست و آقابابایی که اتاق یکی مثل رازی تاریک است و دیگری پشتش به نور است و هاله ی سیاهی ، هیکل او را در قاب پنجره سایه زده است .

با این توصیف ها که " صدای بومی از دور آمد . آب حوض بی هیچ موجی ساکن و آرام بود . سیب ها تکان نمی خوردند و دو جفت چشم سیاه و آبی به هم خیره شده بودند " ساختار اثر ، در لفافی از یک درون مایه ی قوی چنان پیچیده می شود که تأثیر داستان را از یک روایتِ صرف و ساده ، به یک انگاره ی ظریف و معنی دار مبدل می کند . یعنی که خواننده با نفوذ به ذهنیت شخصیت ها و نگفته های عامدانه ی نویسنده و نیز اشارات غریبی چون وجود جن و باورهای مرتبط با ماه زدگی و جن زدگی ، از نمادهای گزین شده مثل " ابرهای خاکستری روی ماه ، چند پاره شدن عکس ماه و خیره شدن به ماه " که بعضا تکرار هم می شوند ، به تعبیراتی می رسد از هویت گم شده ی " مه راز " و معمایی که به مصلحت باید همچنان در محاق سینه ها کتمان بماند که صدای دور بوم را که در فرهنگ عامه ، باری از شومی و ویرانی را با خود دارد ، هرگز کسی حتی " مه راز " دوست ندارد که از نزدیک بشنود و آرامش اش درهم بریزد.

داستان کوتاه " ماه و مادر " ، اثری در خور و قابل تأمل از نظر تکنیکی در کارنامه ی نویسنده است و تفسیر ارائه شده نیز در برجسته کردن این نکات فنی بود و نه بحث محتوایی .

متن کامل داستان ماه و مادر :

فرشته نوبخت

ماه و مادر

رباب سیب‌ها را داخل حوض ریخت و چند قطره‌ی خنکِ آب پاشید تو صورت مه‌راز. صدای خنده‌ی دو زن بلند شد؛ جیرجیرکی ته باغ لای درخت‌ها می‌خواند. عکس ماه توی آبی که موج برمی‌داشت، چند تکه می‌شد. مه‌راز دستش را روی شکم برآمده‌اش گذاشت و به ماه نگاه کرد. تکه‌های ابر خاکستری، گوشه‌ی ماه را پوشانده بودند. هر دو ساکت بودند. از خانه صدای مبهم مردها می‌آمد، حرف می‌زدند و قلیان می‌کشیدند. بوی توتونِ مخلوط با عطر شب بوها، در فضا پیچیده بود. چند سیب روی آب تکان می‌خوردند، رباب نگاهی به آنها کرد و گفت :

- نمی‌دانم چرا حالا یاد مادر افتادم.

از ته باغ صدایی آمد؛ مثل وزیدن نسیم یا بادی ملایم میان شاخه‌ی درخت‌ها. هر دو سرشان را به سمت صدا بر گرداندند؛ انگار سایه‌ی گریه‌ای از لای درخت‌ها گذشت. مه‌راز دستش را از روی شکم به سمت

قوس کمرش سُر داد و گفت :

- من می‌دانم به خاطر ماه است. گاهی نیمه شب بیدار می‌شدم و ردش را تا کنار پاشویه می‌گرفتم. می‌نشست همین جا و خیره می‌شد به ماه، که اغلب قرص کامل بود و وسط آسمان می‌درخشید. رباب همان‌طور که لب پاشویه نشسته بود نوك انگشتانش را در آب فرو کرد، آب موج برداشت و دوباره عکس ماه چند پاره شد. چشم‌های دو زن لحظه‌ای به هم خیره ماند.

- تو می‌دانی!

رباب جواب داد :

- از کجا بدانم؟

- مادر گاهی با تو حرف می‌زد. من از قاب پنجره می‌دیدم‌تان.

جیرجیرك ساکت شد. و دوباره صدای به‌هم خوردن شاخه‌های درخت از ته باغ به گوش رسید. چشم‌های مه‌راز گشاد شده بود. به ته باغ نگاه می‌کرد. دستش را روی شکمش گذاشت و گفت :

- طلا می‌گفت این خانه جن دارد.

- طلا همیشه از این مزخرفات می‌گوید.

مه‌راز آب دهانش را قورت داد و گفت :

- می‌گفت مادر هم...

- دهانت را ببند! همان وقت‌ها آقا بابا باید از این خانه می‌انداختش بیرون تا بیشتر از این زبان درازی نکند.

زن دوباره دست را گذاشت روی شکم و با چشم‌هایی نگران به پنجره‌ی تاریك اتاق طلا نگاه کرد :

- هیس! شاید صدای تو را بشنود؛ فکر کردی که اگر او نباشد،

هیچ‌کس دیگری حاضر نیست آقا بابا را تحمل کند؟

جواب داد : «اهميتي ندارد.» و بعد دست دراز کرد و سيبی را از روي آب برداشت :

- گمانم خنك شده باشند بيا جمع‌اشان كنيم و برويم توي اتاق؛ آقا بابا چاي مي‌خواست.

مه‌راز انگار نشنیده باشد، آمد سمت پاشویه و نشست روبه روي رباب :
- مادر به تو چه مي‌گفت؟ چرا هر وقت مي‌پرسم لال مي‌شوي؟
هر دو به هم نگاه کردند، مه‌راز انعكاس نور ماه را در مردمك‌هاي سياه رباب مي‌ديد.

- هميشه دوست داشتم بدانم چرا من و تو اينقدر با هم فرق داريم.
چرا تو اينقدر شبیه مادر هستي و من به هيچ كدامتان شباهتي ندارم؟
صداي بومي از دور آمد. آبِ حوض بي‌هيچ موجي ساكن و آرام بود، سيب‌ها تكان نمي‌خوردند و دو جفت چشم سياه و آبي به هم خيره شده بودند.

آقا بابا توي قاب پنجره ايستاد، پشتش به نور بود و هاله‌ي سياهي از هيكل بزرگش توي قاب سايه مي‌زد. صدا زد :

- پس اين چاي چي شد؟
شاخه‌هاي درخت در ته باغ دوباره تكان خوردند؛ نسيم ملايمي صورتِ دو خواهر را نوازش داد. هر دو اول به ته باغ و بعد به آسمان خيره شدند.
ابره‌اي خاكستري از روي ماه كنار مي‌رفتند و قرص ماه كامل بود.